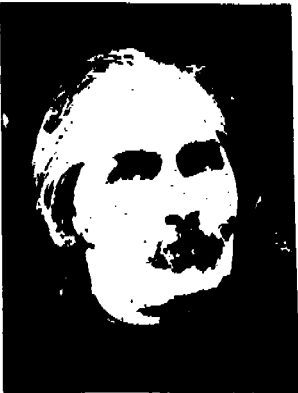


## شب بیداری اخوان



یادآوری

در پایان سال ۱۹۸۸ خبر شفاهی مرگ اخوان ثالث به سمع نویسنده این مطلب رسید. پس از انتشار این مقاله نادرست بودن آن خبر برای این جانب آشکار شد. اصل مقاله به زبان کردی نوشته شده است و در مجله "ریگای ناشتی و سوسیالیزم"، شماره ۱۶ - ۱۷ سال چهارم ۱۹۸۹" به چاپ رسیده است. بنا به درخواست نویسنده محترم جناب آقای علی دهباشی متن مقاله را با اندکی تغییر به زبان فارسی برمی گردانیم و ضمن امید عمر طولانی برای شاعر بزرگمان از ایشان معذرت خواهی می کنیم.

در مرحله نوین شعر فارسی به جز نیمایوشیخ (۱۸۹۵ - ۱۹۵۹) که بنیانگذار و متجدد این مرحله و نقطه تغییر است، سه پدیده شعری نزد سه شاعر معاصر دیده می شود. سه پدیده شعری بزرگ که هرکدام جای ویژه خود را در تاریخ ادبیات نوین فارسی باز کرده است.

سهراب سپهری، شاعر عارف و طبیعت‌پرست، صاحب مکتبی است بی‌مانند. او به اندازه‌ای به طبیعت نزدیک و در این میدان آفریننده است، که هنوز کسی دیگر به مرز او نرسیده است. اصلا شعرهایی چون "صدای پای آب" و "مسافر" از زیباترین اشعار درامی ادبیات معاصر هستند. شعر سپهری، شعر طبیعت و صداهای پنهان‌شده در طبیعت است که سهراب با پیوند دادن این صداها به عالم روحانیش، زیباترین شاهکار را آفریده است، حتی زیباتر از طبیعت و افسونهایش...

شایگان گفته است: "اگر از دیدگاه کاستون باشلار به شعر سپهری نگاه کنیم و آن را تحلیل کنیم، می‌بینیم که سپهری شاعر آب است. آب روان... آبی که مدام در جریان است و موجهایش چونان بال پرندگان به پرواز درمی‌آید. چه بسا که این آب نزد سپهری همان نباشد که در پشت انسان جاری است و موجهایش همان میلیونها انسان که از آغاز به این طرف صف بستند؟!..."

دریایی‌های بدالله رویایی پدیده‌ای دیگر در شعر نوین فارسی هستند. اگرچه این چونان تجربه‌ای اصیل شناخته نشده است، و منتقدین آن را زیر تاثیرات شاعر فرانسوی "سن چون پرس" معرفی کرده‌اند، اما با خواندن شعرهای رویایی کاملاً طبیعت ایرانی بودنشان را بازمی‌شناسیم. این اشعار چون خزه‌های دشت کویر، هنوز روی خاک آن سرزمین در جستجو هستند. در حقیقت اگر رویایی آگاهی کامل از مسائل شعری نمی‌داشت، مدتها بود که منتقدین خط‌بطلان را روی تجربه‌اش می‌کشیدند...

پدیده سوم شعر و شاعران پس از نیما، تجربه شب بیداری مهدی اخوان ثالث است. اخوان هم به عنوان یک پدیده نوین و شاگرد خوب نیما، هم از لحاظ سن و سال بزرگتر از همه شاعران پس از نیما است. در حقیقت مکتب اخوان تنها مکتبی است که توانسته است، عرفان مولوی، زیبایی شعر حافظ و جنبه‌های مثبت شعر نیما را به شکل بسیار طبیعی و زنده در شعر خودش جای دهد. روح اخوان در آنسوی جاودانگی به اهتزاز غم درآمده است. غمی که هرگز نمی‌توان از سراسر تاریخ ادبیات و فرهنگ مشرق زمینها جدایش کرد.

از این به بعد سعی خواهیم کرد جنبه‌ای از این تجربه شعری را روشنایی بخشیم. دکتر رضا براهنی، در کتاب "طلا در مس"، راجع به هر دو شاعر معاصر: سهراب سپهری و مهدی اخوان ثالث، نتیجه منفی به دست می‌دهد. شکی نیست که دکتر براهنی دیرزمانی است در میدان نقد ادبی جایی وسیع دارد و حتی مطالعه و تحقیق راجع به ادبیات نوین فارسی بدون مطالعه آثار ایشان خلائی ایجاد خواهد کرد. اما مسئله عمده این است که امروز برخی از داورهای ایشان را با تامل باید خواند. نقد نوین، در مقابل نتیجه‌گیری‌های دیروز محققان راجع به رد یا قبول کردن آثار ادبی ساکت نمی‌نماید. بلکه خواستار دلایل متعددی است تا یک اثر را رد یا قبول کنیم...

البته این مسئله‌ای است که جای بحث فراوان داشته و جدا از این مطلب است، ولی چون هنوز گاهگاهی آراء مشابه کتاب ذکر شده بر اندیشه عده‌ای از خوانندگان حاکم است، بهتر دیدم که در این مطلب اشاره‌های ضمنی به آن کتاب بکنم. این‌جا است که باید اظهار تأسف بکنیم که هنوز حرکت اساسی در راه ترجمه آثار نوین ادبیات فارسی به زبان کردی آغاز نشده است، تا اینکه خواننده بدون دردسر، از ابعاد مختلف این پدیده شعری اطلاع حاصل کند.

مدتی طولانی است، حتی آن‌موقع نیما زنده بود که اخوان با توانائی ویژه خودش وارد میدان وسیع شعر نوی فارسی شد. همچنان‌که دکتر برهانی یادآوری می‌کند اخوان در "وزن نیمایی" استاد است. و در مسئله‌ای که منتقدین کلاسیک "صناعه‌الشعر" نامگذاریش کردند تحقیقات زیادی به عمل آورده است. بعداً زیر تاثیر نیما قرار می‌گیرد و به این جنبش شعری وفادار می‌ماند و بر آن تاثیر می‌گذارد. خلاصه: سی‌سال شاعری اخوان و تقریباً نصف این عمر شب بیداری جنبه‌ای جهانی‌تر به شعرش بخشیده است. جنبه‌ای که باید از طرف "ادبیات مقارن" روشن شود.

اخوان امروز، به ویژه پس از مرگ نابهنگامش شاعری است جهانی. شاعری که برای انسان شعر می‌گوید و در بند ابعاد مختلف انسانی است. تجربه اخوان به شکل وسیع پرورش یافته است، یعنی از رویدادهای مختلف جهان و انسانیت سرچشمه می‌گیرد. پدیده‌ای است که عالم خارج او زمینه‌سازش است، اما تنها شاعر است که به آن زمینه‌ها شکل می‌دهد. برای همین است که پس از خواندن شعر اخوان معمولاً دچار یک هیجان روحی و درونی می‌شویم و بغض گلویمان را می‌گیرد!

البته منظور ما این نیست که با این سخن آثار شاعران بزرگ همان نسل اخوان را نادیده بگیریم. آنها هرکدام در ادبیات معاصر فارسی جای ویژه‌ای دارند. قصد ما نشان دادن تجربه‌ای است نوین در زندگی یک شاعر. زندگی با همان مفهوم که اخوان تجربه‌اش کرد.

اخوان می‌گوید: "... از دیرباز تا امروز - به این نکته متوجه شدم که در این کتاب - دوزخ اما سرد - من به صبح‌ها بیشتر از پیش‌ترها نگاه کردم. توصیف صبح در این دفتر من بیش از دیگر دفترهاست، اگر مثلاً در "آخر شاهنامه" یک "طلوع" داشته‌ام در این کتاب گیرم با نامها و برداشت و درآمدهای دیگر چندین و چند صبح و سحرستایی دارم. ... پس دلیل این کار را از خودش سؤال می‌کند و در جواب می‌گوید: "چون سالهای سال است که من شبها بیدارم و روزها می‌خوابم". اما اخوان راجع به آن‌همه کابوسها و خواب‌دیدنها صحبتی نمی‌کند که در مدت آن چند ساعت خوابیدن در روز گریباننش را می‌گیرند. پس ادامه می‌دهد: "... نتایج این حال و حکایت این شد که من در این مدت بیش از همه گذشته عمرم سکوت شبها و اختران را شنیدم و دیدم و نیز بیش از همه عمر گذشته‌ام سحرها، صبح‌ها، و طلوع‌ها نگرستم. ..."

این مضمون همان تجربه است. شعر اخوان بر این اساس متولد شده است. به همین علت است که همیشه نوعی دلگرمی در شعرهایش پیدا می‌شود:

"پوستینی کهنه دارم من ،  
یادگاری از روزگاران غبارآلود"

+  
"فاصدک! هان چه خبر آوردی؟  
از کجا و از که خبر آوردی..."

و اخیرا سراسر شعرهای "دوزخ اما سرد" بر همین منوال هستند. وقتی که اخوان سرگرم پیدا کردن آغاز تاریخچهٔ انسان می‌شود، خسته به نظر می‌رسد. خسته است، چون باز هم آغازی دیگر و سالی دیگر پیدا می‌شوند، پس او حق دارد که از این تکرار هراسان شود:

"می‌دمد شبگیر فروردین و بیدارم .  
باز شبگیری دگر، وز سال دیگر، باز  
باز یک آغاز."

— دوزخ اما سرد: ص ۱

ولی بعدا، پس از کاویدن روح و گفتگوهای همیشگی‌اش، خود را در مرکز حیات می‌بیند و سرگرم خواندن گذشته و آینده می‌شود. همان سؤال زنده را تکرار می‌کند: کجا هستیم؟ آغاز راه کجا است؟ شاعر تا کجا پیشروی کرده است؟ تفاوت این سه موقعیت زمانی در زندگی شاعر چیست و اخیرا او دنبال چه چیزی است؟

"در میانراه ایستاده، رفته و آینده را طومار می‌خوانم .

رفته و آینده گفتم ، لیک

کس چه داند ، من چه می‌دانم .

وز کجا ، که همچنان کمه رفته‌ای بوده‌ست

همچنان آینده‌ای هم هست ، خواهد بود؟"

— دوزخ اما سرد: ص ۱

شاعر به دنبال کسی است تا با هم مشکل را بکشایند. اما آیا کسی مثل او تجربه چندین سال شب‌بیداری را گذرانده است؟ کسی هست چون او سپیده را بشناسد و آن تولد طبیعی را؟

اخوان، ناامید می‌شود. چون کسی پیدا نمی‌کند تا با هم به گفتگو بنشینند... پس کشمکش ادامه پیدا می‌کند:

"راستی، هان؟ باید این را از که پرسید؟ از کجا دانست؟  
کاین میانراه است اینجایی که امروز ایستاده‌ام  
گرچه از بود و نبود رفته و آینده بیزارم،  
پرسم اما، از کجا باید دانست این،  
که چو فصل رفته‌ها آینده‌ای هم پیش رو دارم."

— دوزخ اما سرد: ص ۱

شاعر در میان سئوالات و در سر همان راه می‌ماند، سعی می‌کند تا جواب پرسش‌هایش را به دست بدهد. زبان نفرت و بیزاری در مقابل گذشته، پر از جور و ناخوشی، و آینده، هنوز ناپیدا و غرق در غباری غلیظ می‌گشاید... و انتظار همیشگی، انتظاری که سراسر تاریخ ما را گرفته است، آغاز می‌شود.

پس اخوان چون شاعر بزرگ، خیام راه را از دو سو می‌بیند: طرفی که آمده‌ایم و طرفی که می‌گذریم. یعنی وسط و میان‌راه وجود ندارد. اگرچه تفاوت بزرگ میان این دو شاعر به احتمال قوی در این است، که خیام یاس فلسفی خود را چون خنجری به دل زمان فرو می‌برد، اما اخوان آهسته، آهسته زیر بار غم پژمرده می‌شود و عاقبت قربانی. نگاه کنیم اخوان با چه عمق و صداقتی این مسئله را بیان می‌کند:

"گر نگفتم این بگویم نیز  
در میانراه ایستاده‌ام  
یا که در آخر، نمی‌دانم  
لکن این دانم که بی‌تردید  
قصه تا اینجاش، اینجایی که من خواندم  
قصه بیهوده‌تر بیهودگیها بود  
لعنت آغازی، سراپا نکبتی منفور  
گاهکی شاید یکی رویانکی شیرین  
بیشتر اما،  
قالب کابوس گنگی خالی از مفهوم.  
بی هوا تصویر تاری، کاردستی کور  
دوزخ، اما سرد  
وز بهشت آرزوها دور..."

— دوزخ اما سرد: ص ۲ - ۳

گذشته همین بود که دیدیم . آئینده هم روشن نیست تا بتوانیم عاقبت و سرنوشت خود را در آن تشخیص دهیم . و خود فریب دادن به اینکه در آغاز راه هستیم یا در وسط، کاری است احمقانه . چون مرگ از آغاز و پایان و میان سؤال نمی‌کند . پس اگر زندگی دوزخی سرد باشد و از بهشت آرزوهایمان دور ، و در آن طرف دیگر پایان معلوم باشد ، پرسش اساسی این است : آیا انتظار آن کسی را بکشیم که می‌آید و ما را با خودش می‌برد ، یا اینکه در حول و حوش این هزیم خاکسترشده زندگی بمانیم ؟

اخوان تنها به یک تصویر زیبای شعری که باز کردن پرده<sup>۴</sup> اتاقش است ، مشکل ما را حل می‌کند ، این پرده در برابر چه چیزی باز می‌شود ؟

"ابر شبگیر بهاران سینه خالی کرد  
خیل خیل عقده‌ها را در گلو ترکاند . . .

.....

.....

پرده را یکسوزدم ، دیدم

چه دیده‌م ، آه

آسمان ترگونه بود و روشن و بشکوه

صبح ، اینک صبح بی‌همنای فروردین

می‌دمید از کوه ."  
— دوزخ اما سرد ؛ ص ۴ — ۵

از این پس اخوان چون شاعری انسان‌دوست و آزادی‌خواه در حضور سپیده ، خواندن را آغاز می‌کند . ترانه‌ای می‌سراید که همه<sup>۵</sup> آن خواب و کابوسها را بی‌وشاند و روح خسته‌اش را آرام کند .

اخوان ، از آغاز زندگی شعری‌اش و تا آخرین مجموعه‌اش ، در همه<sup>۶</sup> گفتگوهایش روی یک نقطه تاکید دارد . این نقطه همان چیزی است که او سراسر زندگیش را قربانیش کرد و در سنگر شعر از آن دفاع کرد : انسان . انسان ، با همه<sup>۷</sup> ابعاد و معنای این کلمه . شعر اخوان پر از قربانی دادن به شعری بود که در خدمت انسان قرار گیرد . برای همین است که در این شعر تمایز طبقاتی (جنبه‌ای که در طلا در مس به کرات تکرار می‌شود) و دست‌بندی فقیر و ثروتمند ، کارمند و بیگار ، کمتر پیدا است . اخوان می‌خواهد با صدای گرفته‌اش چیزی بگوید که با گوش هرکس آشنا باشد .

در واقع مرز تعیین کردن برای شاعر از اهمیت اثرش می‌کاهد . برای اینکه شعر یادماندنی باشد باید همیشه دور مدار بزرگ : انسان و انسانیت در پرواز باشد . در شعر

اخوان، مفهوم انسان به معنای وسیع به کار برده شده است، که در جهان برین وجود خود را حقیقت می‌بخشد... طبقاتی کردن شعر اخوان در مقابل طبقات مجتمع کمتر مطرح است. این تقسیم‌بندی بیشتر به درد احزاب سیاسی می‌خورد تا شعر. اگر مسئله اینقدر آسان است، پس حافظ احمدخانی، مولوی رومی و نالی و همه شاعران بزرگ ما در چه جایی قرار می‌گرفتند؟ جهان‌بینی‌ای که تنها مبارزات طبقاتی و مفاهیم از این قبیل را معیار جدی بودن شعر می‌داند، نباید خود شعر را از یاد ببرد. بودلر گفته است: "شعر پیش از آنکه هر چیزی دیگری باشد، شعر است."

حالا به اصل مطلب برگردیم. و در شعر دیگر علت شب‌بیداری اخوان را جستجو کنیم: در این شعر هم صحبت سر سناره‌ها، شب، و حالات روحی و درونی است. قبلا گفته شد که اخوان دنبال پیدا کردن کسی است. و خوشبختانه این کس در این شعر محسوس است و شاعر او را احساس می‌کند

"... و تو می‌دانستی، ای والاترین کلمه، ای روشن‌ترین،  
که بیخوابی شبهای مرا چه ستمگرانه تاراج می‌کند  
زیرا گوشه‌ایم هنوز هم به سکوت عادت نکرده‌اند.  
و هنوز هم فراموش نمی‌توانند کرد

— دوزخ اما سرد: ص ۴۱

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

و این به همان معنا است که او نمی‌تواند شب‌بیدار نباشد. از این به بعد نباید چون حالت فیزیکی به شب‌بیداری اخوان نگاه کنیم، چون بیخوابی او معنایی عمیق و ژرف به خودش می‌گیرد. شاعر منتظر است و عذاب می‌چشد تا از کلمه، خورشید و روشنایی به وجود بیاورد.

در آن سوی جهان ویژه، اخوان، پنجره‌ای، دری، یا چیزی از این قبیل دیده می‌شود. همه کوشش شاعر به خاطر این است که صدای خودش را به آن "کس" برساند، که در پشت آن در و پنجره نشسته است و گاهگاهی به کوچه و خیابان نگاهی می‌کند و به سرعت سر و صورت خود را پس می‌کشد!

"بر تو سلام!

آهای! با توام، دریچه، بیدار

از کوچه، همیشه‌ترین هرگز و هنوز

آهای!... با تو... می‌شنوی؟ باز هم سلام." — دوزخ اما سرد: ص ۴۳

و از ما می‌خواهد برعکس قانون طبیعت، "وقتی هوا به رنگ فنا، تیره تنگنا" می‌شود، برخیزیم و "جامه‌های گل‌آلود و چرک‌مرده‌مان را در جویبار ستاره‌های آفتابی و آبی از غلظت شبهای بلند و شبانه‌های باورنکردنی پاکیزه بشوییم و...". — ص ۴۳

می‌توان از دیدگاه تصوف و اگزیستانسیالیسم هم به شعر اخوان نگاه کرد. ولی ما در اینجا به این مطلب که به عنوان یک خواننده اخوان ارائه دادیم، بسنده می‌کنیم. در واقع مرگ شاعر و خواب همیشگی‌اش، در حالی که جهانی را بیدار کرده بود، خبری است فراموش‌نشدنی، به ویژه برای کسانی که می‌خواستند بار دیگر از نزدیک به صدای گرفته‌اش گوش فرادهند. اما "مرگ پایان کبوتر نیست". و اخوان در قلب خوانندگان زنده خواهد ماند...